

پیامک های انتظار

رقیه ندیری

پراتنز باز
طوفان، سیل، زلزله
نمی بندد
هیچ جاده مدرنی
دهان گشاد این پراتنز را
مگر
معجزه قدیمی دستان تو

انگستانم تاول زد
بس که به دنبال
این در و آن در زدم

زوم می کنم روی نامت
کات می خورد
دنایی که دیدن ندارد
و مات می شود عصر دلتنگی

گره افتاده
در باد
و آب
و آتش
و خاک
«انا فتحنا» بخوان
و بدم
به این همه فسیل سرگردان



درگیر نیلی از اندوهم
عصایت را
به آب نمی زنی؟

نگاه کن، پرنده ها، رها...

پرنده ها
- خدای من -
پرنده ها عبوس و تلخ نیستند
پرنده ها
- نماد آسمان
- نمود زندگی
پرنده ها، اگرچه در قفس
به خاطر من و تو
بی مال
زیستند
پرنده ها عبوس و تلخ نیستند
نگاه کن که چیستند
نگاه کن:
در این مکعب موازی همیشه ناگزیر و
- تا همه بی گریز
تمام عمر
با ترانه های شادمانه شان
گریستند.

تا خلوت گل رفت

یک سلسله داغ دل و تکرار شدن ها
رویدن و بالیدن و بسیار شدن ها
این داغ که بر سینه تیغ است، دل ماست!
بسمل نکشد منت پرواز شدن ها
یک تار جنون آمد و بر پای دلش بست
رمزی است به نادیده خریدار شدن ها
همراه نسیم آمد و تا خلوت گل رفت
زیباست چنین لایق ایثار شدن ها

جعفر رسول زاده

سهیل محمودی



نیاز

در نقطه ضعف‌های دشمن خانه بگیرد و از آن سنگر بسازد. بی‌جهت نیست که انتظار فرج بالاترین اعمال است. آن کس که بنیست موجود را نمی‌پذیرد و به دنبال مطلوب و رسیدن به آن است همیشه مهیا است که «مَنْ انتظر امرا تهیاً له». و با این تفکر، منتظر، نه منتظرِ تغییرِ جهان بر طبق دلخواه خود، بلکه به دنبال تغییرِ خویش و جهان است بر مبنای آنچه که به آن باور دارد، و این‌گونه دعا برای فرج، تنها خواسته‌ای نیست که بر زبان جاری می‌شود، نیازی است که با تمام وجود لمس می‌گردد. ●

● با دگرگون شدن تلقی انسان از خودش، او دیگر به آنچه دارد دلخوش نیست و در انتظار چیزی است که می‌تواند باشد. این توانایی و این ضرورت او را برپا می‌دارد و به انتظار می‌کشاند و چشم به راه می‌سازد. و این انتظار نه احتراز و کناره‌گیری و حتی بالاتر نه اعتراض و فریاد که آمادهباش و زمینه‌سازی و آمادگی برای رسیدن به مطلوب است. آن کس که در انتظار است آماده می‌شود تا نقطه ضعف‌های خودش را پر کند و مانع‌ها را بشناسد و نقطه‌ضعف‌هایش را بیابد و

دو نیمہ سیپ

دلخوش مشو برادر هم سرنوشت من
دیگر میازمای در آتش سرشت من
ما هر دو تن، دو نیمه سیبیم، عین هم!
آیینه بر مگیر به سیمای زشت من
فکری برای دوزخ امروزمان بکن
ارزانی تو باد به فردا بهشت من
دلخوش مشو کلوخی اگر گرد کرده‌ای
در کوره پخته می‌شود امسال، خشت من
با کشت خویش و موج ملخ‌ها چه می‌کنی؟
گیرم که خوک هم بجرانی به کشت من

تا به خود رسیدهام دیدهام که دیگرم
در به در به هر طرف بی‌نشان و بی‌هدف
گم شده چو کودکی در هوای مادرم
از هزار آینه، تو به تو گذشته‌ام
می‌روم که خویش را با خودم بیاورم
با خودم چه کرده‌ام؟ من چگونه گم شدم؟
باز می‌رسم به خود، از خودم که بگذرم؟
دیگران اگر که خوب، یا خدا نکرده بد
خوب، من چه کرده‌ام؟ شاعرم که شاعرم!
راستی چه کرده‌ام؟ شاعری که کار نیست
کار چیز دیگری است من به فکر دیگرم...

زندہ یاد قیصر امین پور

این منم در آینه یا تویی برابرم؟
ای ضمیر مشترک ای خود فراترم
در من این غریبه کیست؟ باورم نمی‌شود
خوب می‌شناسمت در خودم که بنگرم
این تویی، خود تویی در پس نقاب من
ای مسیح مهربان، زیر نام قیصرم!
ای فزون‌تر از زمان دور پادشاهی‌ام
ای فراتر از زمین موزه‌های کشورم
نقطه نقطه، خطابه خط، صفحه صفحه، برگ برگ
خط رد پای توست سطر سطر دفترم
قوم و خویش من همه از قبیله غمند
عشق خواهر من است درد هم برادرم!
سال‌ها دویده‌ام از بی خودم، ولی

